

کتاب «تولد اسرائیل»

نویسنده: صادق زیباکلام

فصل چهاردهم

تولد اسرائیل ۱۹۴۸-۱۹۱۸

صهیونیست ها یقیناً از همان ابتدا در فکر ایجاد یک کشور در فلسطین بودند؛ اما نایستی فراموش کرد که از زمانی که مهاجرت ها در ۱۸۸۰ آغاز گردید تا نخستین گردهمایی صهیونیزم در ۱۸۹۷ و تشکیل کشور اسرائیل در ۱۹۴۸ (۱۳۲۷)، به ترتیب ۱۷ و ۶۸ سال فاصله است. این درست است که صهیونیست ها از همان ابتدا به دنبال ایجاد یک قلمرو یا منطقه مستقل و ترجیحاً یک کشور مستقل برای خود در فلسطین بودند، اما به هیچ روی این گونه نبود که از همان ابتدا یک طرح و یک نقشه اولیه و دقیقی توسط صهیونیست ها تهیه شده بود و آنان فکر ایجاد یک کشور مستقل یهودی در فلسطین را مرحله به مرحله و گام به گام پیاده کردند. در ظرف آن نیم قرن خیلی حوادث و وقایع اتفاق افتادند که بر روی فکر تأسیس یک کشور یهودی در فلسطین تأثیر گذاردند. برخی از آن رویدادها تأثیرات مثبت و بالطبع برخی هم تأثیرات منفی گذاردند. برخی از حوادث و رویدادها موجب افزایش امید و جدی تر شدن فکر ایجاد یک کشور یهودی در فلسطین می شدند و متقابلاً برخی رویدادهای دیگر آن فکر را چندین گام به عقب برده و دستخوش تردید می ساخت. ضمن آنکه باز هم تأکید می نمایم که فکر ایجاد یک کشور مستقل یهودی از همان تشکیل نخستین کنفرانس صهیونیست ها دست کم برای عده ای از یهودی ها به وجود آمد. از میان مجموعه عواملی که در فاصله ۱۸۹۷ تا ۱۹۴۸ تأثیرات مستقیم و مؤثری بر روی به وجود آمدن یک کشور مستقل یهودی در فلسطین گذارد از دو عامل می بایستی نام برد: نفوذ یهودی ها در آمریکا و بروی کار آمدن نازی ها در آلمان. البته در ایران بسیاری عکس این نظر را داشته و معتقدند که مهم ترین عامل در به وجود آمدن کشور یهود سیاست انگلستان بود از سال ۱۹۱۷ به بعد یعنی از مقطعی که در جریان جنگ جهانی اول آن کشور توانست با شکست امپراتوری عثمانی حاکمیت فلسطین را به دست گیرد. به زعم آنان از این مقطع بود که عملاً تشکیل کشور اسرائیل رقم خورد. با توجه به مطالبی که در این مقدمه آورده شده، واضح

است که این نظریه خیلی درست نیست.

پیش تر به گونه ای مبسوط به حاکمیت انگلستان بر فلسطین از ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۸ که کشور اسرائیل به وجود آمد اشاره داشتیم. واقعیت آن است که در طی آن ۳۱ سال لندن یک سیاست مشخص و معینی به منظور ایجاد یک کشور مستقل یهودی در فلسطین نداشت. اگر لندن واقعاً می خواست تا در فلسطین یک کشور یهودی مستقل ایجاد نماید، نیازی نبود تا ۳۱ سال صبر نماید و می توانست در همان سال ۱۹۱۷ کار را تمام نماید. هیچ عاملی نبود تا در ۱۹۱۷ و سال های بعد از آن اگر چنانچه حکومت انگلستان واقعاً می خواست تا در فلسطین یک کشور یهودی ایجاد نماید، مانع از تحقق این امر شود. اعراب و مسلمانان (به عنوان مخالفین این حرکت) در ۱۹۱۷ و سال های بعد از آن به مراتب ضعیف تر از ۳۰ سال بعدش بودند. ظرف آن ۳۰ سال، درآمدهای نفتی و پیشرفت های اقتصادی، نظامی و سیاسی، به علاوه استقلال بسیاری از کشورهای عرب بعد از پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸) باعث شده بود تا اعراب در حول وحوش ۱۹۵۰ به مراتب نیرومندتر از ۱۹۱۷ باشند. اگرچه پیرامون نقش به اصطلاح «مرموز و پیچیده» انگلستان در به وجود آوردن اسرائیل، مطالب زیادی گفته شده، اما همان طور که پیش تر هم اشاره داشتیم، سیاست انگلستان به عنوان حاکم و سرپرست جدید فلسطین از ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۸ به هیچ روی یک خط مستقیم و ثابت نبود. به بیان ساده تر، این گونه نبود که از ۱۹۱۷ به بعد لندن فقط یک سودا در سر می داشت و آن هم ایجاد کشور اسرائیل در فلسطین می بود. چه اگر چنین می بود نیازی نبود تا ۳۱ سال لندن صبر کند و می توانست این فکر را در همان ابتدا پیاده کند. نه تنها انگلستان یک طرح و سناریویی به منظور ایجاد اسرائیل در فلسطین نداشت، بلکه اساساً ظرف آن ۳۸ سال حاکمیتش بر فلسطین، سیاست انگلستان دچار قبض و بسط های زیادی شد. در مواردی لندن به یهودی ها نزدیک می شد و در مواردی دیگری از یهودی ها کاملاً فاصله می گرفت و به اعراب نزدیک می شد. حاجت به گفتن نیست که در مواردی که لندن به یهودی ها و خواسته های آنان نزدیک می شد (فی المثل در برابر فشار یهودی ها مبنی بر مهاجرت بیشتر به فلسطین موافقت می کرد)، با مخالفت و اعتراض اعراب روبه رو می شد و بالعکس زمانی که در برابر فشار آژانس یهود ایستادگی نموده و جلوی مهاجرت یهودی ها به فلسطین را می گرفت با مخالفت و اعتراض یهودی ها در داخل و خارج از فلسطین روبه رو می شد. در موارد دیگری سیاست لندن نه به اعراب نزدیک بود نه به یهودی ها و تلاش می کرد تا مسیری مستقل از آن دو پیماید. در این

موارد هم اعراب علیه انگلیسی‌ها تظاهرات می‌کردند و با مقامات انگلیسی در بیت‌المقدس درگیر می‌شدند، هم یهودی‌ها. در کل و ظرف آن ۳۱ سال نه یهودی‌ها از لندن رضایت داشتند، نه اعراب؛ و جالب است که نه آمریکا و نه افکار عمومی در خود انگلستان. یهودی‌ها علیه مقامات انگلیسی دست به تظاهرات، درگیری، بمب‌گذاری، اعتصاب و ترور می‌زدند چون لندن زیر فشار اعراب و در مقطعی جلوی ورود مهاجرین یهودی از اروپا به فلسطین را می‌گرفت؛ و یا لندن اعلام می‌کرد که با ایجاد یک کشور مستقل یهودی در فلسطین موافق نیست. برعکس در مواردی که مقامات انگلیسی خیلی با مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین مخالفت نمی‌کردند و یا لندن رسماً در قبال ایجاد یک سرزمین یهودی مستقل در فلسطین موضعی جانب‌دارانه اتخاذ می‌کرد، این بار نوبت اعراب بود که با اعتصاب، اعتراض، تظاهرات و درگیری مسلحانه با مقامات انگلیسی به مخالفت برخیزند؛ اما این همه داستان نبود. مشکلات لندن در ارتباط با فلسطین فقط محدود به درگیری منظم با اعراب و یهودی‌ها در فلسطین نبود. در مرتبه بعدی لندن زیر فشار دیپلماتیک متضادی در بیرون از فلسطین قرار داشت. در یک قطب این مخالفت‌ها اعراب قرار داشتند و در قطب دیگر آمریکایی‌ها. هر حرکت لندن در مخالفت با آمدن مهاجرین، یا اتخاذ تصمیمات و جهت‌گیری‌هایی که مغایر با ایجاد یک موطن یهودی در فلسطین می‌شد، با فشار، مخالفت و انتقاد و اعتراض آمریکایی‌ها که به هر حال متحد و صمیمی‌ترین کشور قدرتمند به انگلستان بود مواجه می‌شد؛ و متقابلاً هر تصمیم، اقدام و سیاست لندن در کاهش فشار و شل کردن جلوگیری از مهاجرت یهودی‌ها به فلسطین و اعمال سیاست‌هایی به نفع آنان، با اعتراضات گسترده جهان عرب و رهبران اعراب مواجه می‌شد؛ اما این همه ماجرا نبود. کشته شدن سربازان و مقامات حکومتی انگلیسی در فلسطین به دست اعراب یا یهودی‌ها و اساساً آن‌همه اعتراض و انتقاد به انگلستان و در دسرهای بی‌پایانی که لندن به واسطه حضور و فرمانروایی‌اش در فلسطین به آن گرفتار شده بود با اعتراض و نارضایتی روزافزون افکار عمومی در انگلستان مواجه شده بود. مردم، مطبوعات، افکار عمومی و نخبگان فکری و فرهنگی هر روز بیش‌ازپیش مخالف حضور کشورشان در فلسطین بودند. از دید بسیاری از انگلیسی‌ها، فلسطین نه نفت داشت، نه گاز و نه برخوردار از هیچ معادن طبیعی و ارزشمندی بود؛ نه برای نیروی دریایی انگلستان از یک موقعیت و اهمیت استراتژیک برخوردار بود، نه پل ارتباطی میان شرق و غرب یا شمال و جنوب به شمار می‌رفت؛ نه خاک و موقعیت آن کشور در جوار خاک و همسایگی کشور مهم دیگری بود و نه هیچ نفع دیگری برای لندن داشت.

بنابراین، جدای از دردرسرها و درگیری‌های پایان‌ناپذیر با اعراب و یهودی‌ها، هزینه بالنسبه بالای نگهداری ارتش و اداره فلسطین، افکار عمومی هم علیه تداوم حضور انگلستان در فلسطین بود. درعین حال و با توجه به جایگاه انگلستان در عرصه بین‌الملل، لندن نمی‌توانست اعلام کند که همین فردا از فلسطین خارج می‌شود و هرچه می‌خواهد بشود، بشود و بریتانیا دیگر مسئولیتی در قبال آن ندارد. یک حداقلی از توافق، برنامه‌ریزی و انتظام امور به کمک قدرت‌های مهم دیگر می‌بایستی به وجود می‌آمد و آنگاه لندن فلسطین را ترک می‌کرد. حتی برای مناطق بی‌اهمیت‌تر در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین یا هرکجای دیگری در دنیا، لندن یا قدرت‌های دیگر یک مقدمات و برنامه‌ریزی‌هایی می‌بایستی می‌کردند و سپس از آنجا خارج می‌شدند. مشکل اساسی برای لندن هم دقیقاً این بود که آن مقدمات، تدارکات و برنامه‌ریزی‌ها را چگونه می‌بایستی از ساختمان وزارت خارجه انگلستان در لندن به خیابان‌ها و شهرهای فلسطین و میان دو گروه متخاصم منتقل نمود؟ آن‌هم دو گروه متخاصم که چیزی کمتر از حذف کامل طرف دیگر را نمی‌پذیرفتند؟ در طی آن ۳۱ سال مقامات لندن بارها و بارها کمیته‌هایی را تشکیل دادند تا یک راه حل‌ی برای آن مناقشه پیدا کنند. کمیته‌ها یا گروه‌های حقیقت‌یاب بعضاً زیر نظر وزارت خارجه تشکیل می‌شدند، بعضاً زیر نظر پارلمان و بعضاً زیر نظر دولت وقت. بارها و بارها به اعلامیه‌ها فوراً مراجعه شد که آیا بر اساس آن «بریتانیا متعهد شده بوده تا با ایجاد یک کشور مستقل یهودی در فلسطین موافقت نماید»؟ یا آنکه «بریتانیا صرفاً موافقت کرده تا یهودی‌ها در کنار سایر ساکنین فلسطین بتوانند زندگی کنند»؟ هیچ‌یک از فرمول‌ها و راه‌حل‌هایی که آن کمیته‌ها نهایتاً به مقامات لندن پیشنهاد می‌کردند راه به جایی نبردند. از سویی دیگر شرایط در فلسطین به سرعت در حال تغییر بود و وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن منظم‌تر در حال فاصله گرفتن از فلسطین آرام و بی‌دردسری بود که بریتانیا در سال ۱۹۱۷ زمام امور آن را به دست می‌گیرد. پیشنهادها و راه‌حل‌های کمیته‌ها و مقامات ارشد بریتانیا اگر چنانچه در جهت ایجاد یک کشور مستقل می‌بودند با مخالفت و اعتراض اعراب روبه‌رو شده و عملاً غیرقابل اجرا می‌شدند؛ و متقابلاً اگر منجر به ایجاد یک موطن یهودی‌ها در فلسطین نمی‌شد با مخالفت یهودی‌ها و اعتراض آنان روبه‌رو شده و باز غیرقابل اجرا می‌ماند. ضمن آنکه جملگی هم توصیه می‌کردند که بریتانیا می‌بایستی هرچه زودتر از فلسطین خارج شود.

آنچه نهایتاً به آن وضع مبهم و پیچیده پایان بخشید، شروع جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹ بود. البته قریب به یک دهه قبل

از آن و از اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ که قدرت نازی‌ها به عنوان یک جریان سیاسی منظم‌تر و به صعود گذاشته بود، آثار و تبعات آن وارد زندگی یهودی‌ها و بالطبع مهاجرت آنان از اروپا به آمریکا و مناطق دیگر از جمله فلسطین شده بود. پیش‌تر دیدیم که در دهه ۱۹۲۰ متوسط مهاجرت به فلسطین در حدود ۱۰/۰۰۰ نفر بود؛ اما از اوایل دهه ۱۹۳۰ و به موازات به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، مهاجرت‌ها به سرعت بالا رفته و در اواسط دهه ۱۹۳۰ به بالای ۶۰/۰۰۰ نفر در سال رسید (نزدیک به ۶۲۰۰۰ که اکثراً یهودی‌های ساکن آلمان، لهستان، مجارستان و اوکراین بودند در سال ۱۹۳۵ توانستند خود را به فلسطین برسانند). بالطبع افزایش مهاجرت در آن ابعاد آن‌هم در فلسطینی که کل جمعیت آن به نیم میلیون نفر هم نمی‌رسید، با واکنش شدید اعراب مواجه شد. در همان سال ۱۹۳۵ سه واقعه اتفاق افتادند که اگرچه حسب ظاهر ارتباطی با یکدیگر نداشتند اما این سه رویداد در حقیقت به گونه‌ای سمبلیک عناصر بنیادی به وجود آمدن تاریخ جدید فلسطین شدند. در ابتدا ۱۹۳۵ نازی‌ها به رهبری آدلف هیتلر که توانسته بودند دولت را در آلمان به دست بگیرند، قانونی را از مجلس آلمان گذراندند که بر اساس آن هر آلمانی که پدر یا مادر یا حتی یکی از پدر و مادر بزرگ‌های پدری یا مادری او یهودی بودند، تابعیت کشور آلمان را از دست می‌داد. تبعات اجتماعی و مدنی این قانون گسترده و عمیق بود. اگر فی‌المثل یک یهودی کارمند دولت می‌بود، دستگاه مربوطه می‌بایستی به استخدام وی خاتمه می‌داد؛ اگر در بخش خصوصی شاغل بود، شرکت یا کارفرما می‌بایستی به خدمات وی پایان می‌داد؛ اگر در بخش تعلیم و تربیت بهداشت، شهرداری، حمل و نقل، خدمات عمومی و به هر حال در هر بخشی اعم از دولتی یا خصوصی اشتغال می‌داشت می‌بایستی از کار کنار گذاشته می‌شد. اگر بانکدار، کارخانه‌دار، سهام‌دار بانک و شرکت‌های مالی و غیره می‌بود، سرمایه و سهام وی به نفع دولت مصادره می‌شد (درست مثل بهایی‌ها، طاغوتی‌ها و ضد انقلابیون فراری که دولت اموال آنان را بعد از انقلاب مصادره و تصاحب می‌کرد). حتی یهودی‌هایی که وسایط نقلیه عمومی داشتند نیز وسایط نقلیه‌شان به نفع دولت مصادره می‌شد. استدلال نازی‌ها آن بود که یهودی‌ها آن اموال و امکانات را نه از طریق «کار شرافتمندانه»، بلکه از طریق رباخواری، احتکار، زدوبند، توطئه و خلاصه راه‌های ناصواب به دست آورده بودند. بنابراین دولت به عنوان وظیفه از جانب ملت آلمان وظیفه داشت تا با گرفتن اموال و دارایی‌های یهودی‌ها که از طریق ناصواب و استثمار زحمتکشان و مردم نجیب و درستکار آلمان به دست آمده بوده حق را به حق‌دار برساند. بگذریم از شروع حملات سازمان‌یافته به

اماکن، مغازه‌ها، شرکت‌ها و مؤسسات یهودی‌ها که هم‌زمان با تصویب و به اجرا درآمدن این قانون به راه افتاده بود. واقعه دوم در آن سال عبارت بود از افزایش مهاجرین یهودی به فلسطین از ۴۲۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۴ به ۶۲۰۰۰ در سال بعدش. واقعه سوم عبارت بود از طغیان شماری از اعراب مسلمان فلسطینی به رهبری یک روحانی به نام عزالدین قسام. در جریان قیام مسلحانه‌شان، عزالدین قسام به همراه یک دوجین از همراهانش یا در جریان درگیری‌های نظامی با انگلیسی‌ها و دسته‌های مسلح یهودی از پای درمی‌آیند و یا با رأی دادگاه اعدام می‌شوند. کار را با واقعه نخست یعنی ظهور نازی‌ها در آلمان شروع می‌کنیم.

به قدرت رسیدن نازی‌ها و ضد یهودیت عمیق و گسترده‌ای که به دنبال آن در آلمان به راه افتاد، نه توطئه‌ای از جانب مخالفین اعراب و مسلمانان بود و نه اساساً ظهور فاشیسم در آلمان یک توطئه مرموز و پیچیده از جانب صهیونیست‌ها بود (آن‌گونه که خیلی‌ها در ایران باور دارند و تبلیغ می‌کنند). ظهور فاشیسم و راست رادیکال و افراطی یکی از موضوعات پیچیده جامعه‌شناختی و علوم سیاسی است. تقلیل آن به توطئه‌ای مرموز از جانب شماری از آلمانی‌ها با همراهی شماری از یهودی‌ها و صهیونیست‌ها نفی تمام و کمال صورت مسئله است. جریان سیاسی و اجتماعی پیچیده‌ای که ما آن را به نام فاشیسم می‌شناسیم معلول شرایط دشوار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور آلمان بود. چه شرایط آن کشور قبل از وقوع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) و چه در سال‌های بعد از پایان جنگ (۱۹۱۸)، از مؤلفه‌ها، شاخصه‌ها، تحلیل‌ها و تبیین‌های اقتصادی سیاسی و اجتماعی که بگذریم یکسری آمار و ارقام هستند که لختی تأمل بر روی آن‌ها مطالب زیادی را در معرض دیدگان هر مشاهده‌گری در خصوص جامعه آلمان مقارن با ظهور فاشیسم قرار می‌دهد. یکی از این دست نمونه‌ها، شمار ترورهای سیاسی در سال‌های بعد از جنگ جهانی اول است. در فاصله ۱۹۲۵-۱۹۱۸، تروریست‌ها و گروه‌هایی که در مجموع در طیف راست افراطی قرار می‌گرفتند بیش از ۳۰۰ متفکر، صاحب‌نظر، نویسنده، روزنامه‌نگار و چهره‌های سیاسی لیبرال و چپ را در آلمان ترور کردند. آنچه از این هولناک‌تر بود، بی‌تفاوتی حاکمیت آلمان (مجموعه حکومت و قوه قضاییه) در قبال این حجم گسترده خشونت سیاسی از سوی راست افراطی بود. بعد دیگر راست افراطی در تبلیغات شدید و گسترده‌شان علیه یهودی‌ها بود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره داشتیم در آلمان بعد از جنگ جهانی اول، ضد یهودیت به تدریج بدل به یک جریان نیرومند سیاسی و اجتماعی شده بود. حرف اساسی راست

افراطی هم درمجموع آن بود که یهودی‌ها عامل نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی کشور بلکه کل اروپا هستند. آنتی سمیتیسم البته نه پدیده جدیدی بود و نه نازی‌ها در دهه ۱۹۲۰ آن را اختراع کردند؛ اما «هنر» نازی‌ها آن بود که به ضد یهودیت یک بعد بسیار جدید دادند. این بعد عبارت بود از اشاعه این نظریه که یک توطئه بزرگ از سوی یهودی‌ها نه تنها علیه ملت بزرگ آلمان بلکه علیه سایر کشورهای اروپا برای به دست گرفتن قدرت طراحی شده است. این یک بعد تفکر نازی‌ها علیه یهودی‌ها بود؛ بعد دیگر بازمی‌گشت به همان رسومات فکری تاریخی که در اروپا نسبت به یهودی‌ها وجود داشت. اینکه یهودی‌ها یک مشت مردمانی مال‌پرست، گداصفت، نزول‌خوار، طماع، توطئه‌گر، منافق و بی‌وطن هستند که به دلیل نژاد پست و حقیری که دارند نه ریشه و تمدنی دارند و نه از اصل و نسبی برخوردارند. نه چیزی به نام خاک، وطن، پرچم، میهن و وطن‌پرستی برایشان مطرح است و نه نسبت به هم‌میهنان و هم‌وطنان غیریهودی‌شان احساس تعهدی دارند. به اقتضاء منافعشان با هر قدرت خارجی و دشمنان کشوری که در آن ساکن هستند روی هم می‌ریزند و علیه کشور و آب‌و‌خاکی که در آن زندگی می‌کنند توطئه و خرابکاری می‌کنند. بنابراین اقدام نازی‌ها در به تصویب رسانیدن قانون «سلب تابعیت آلمان از یهودی‌ها»، نه تنها عملی غیراخلاقی، غیرانسانی و ظالمانه نبود بلکه برعکس عملی بود از روی صداقت و میهن‌پرستی. به تدریج که قدرت نازی‌ها بیشتر شد، تعرض و مقابله‌شان هم با یهودی‌ها افزایش یافت؛ اما قبل از عاقبت کار یهودی‌ها در آلمان نازی بگذارید اشاره‌ای بنماییم به رفتار نازی‌ها با سایر مخالفین، گروه‌ها و جریاناتی که از سوی قدرت جدید آلمان به عنوان دشمن توصیف می‌شدند. کلیسا و مسیحیت اگرچه همانند یهودی‌ها دشمن اعلام نشده بود، اما نازی‌ها هیچ حال و حوصله و تحملی برای کلیسا و افکار و اندیشه‌های جهان‌وطنی مسیحیت نداشتند. نخستین تضاد بنیادی هیتلر و رهبران حزب ناسیونال سوسیالیسم^۱ حاکم بر آلمان با اعتقاد اعتقاد جهان‌وطنی^۲ مسیحیت بود. کلیسا هر اعتقادی داشت، اساس نگاه آن به انسان‌ها به عنوان موجوداتی برابر بود. هیچ یک از آموزه‌های کلیسا رسماً در جهت تبعیض و برتری یک نژاد علیه نژاد دیگر نبود؛ اما از نظر رهبران آلمان، نژاد و خون پاک آریایی بالاتر از همه نژادها و ملیت‌ها بود. شعار معروف نازی‌ها از اوایل ظهور و قدرت گرفتنشان عبارت

^۱ - National Socialism

^۲ - Universalism

مشهور «آلمانی‌ها بالاتر از همه هستند»^۳ بود. اعتقاد بر افضل بودن یک نژاد به نام «نژاد آلمان» مغایر با جهان بینی بنیادی مسیحیت بود. کلیسا اجازه می‌داد تا ملت‌ها و نژادهای دیگر که از نظر نازی‌های نژادهای پست به شمار می‌آمدند به آیین مسیحیت درآیند و با نژاد برتر آریایی یکسان تلقی شوند. اشکال بزرگ مسیحیت از نظر رهبران آلمان آن بود که باعث «آلودگی نژاد پاک و برتر آریایی آلمان» با نژادهای دیگر می‌شد. این تضاد لاینحل بود و هیچ کلیسایی نمی‌توانست مجوز برتری نژادی برای آلمانی‌ها صادر نماید. بنابراین آن قدرها طول نکشید که هیتلر و رهبران نازی رودرروی کلیسا قرار گرفتند. در ۱۹۳۳ که نازی‌ها خیلی قدرتمند نشده بودند، پیمانی با واتیکان می‌بندند که بر اساس آن کلیسای کاتولیک در آلمان از آزادی برخوردار بود؛ اما یک سال بعد دکتر اریک کلاسنر^۴ رهبر یکی از تشکیلات نیرومند کلیسای کاتولیک آلمان به دستور مقامات امنیتی نازی به قتل می‌رسد. چند ماه بعد شماری از فعالین مذهبی و کشیش‌های کاتولیک به اتهام فساد اخلاقی و مالی دستگیر و محاکمه شدند. سال بعد نوبت به کلیسای پروتستان رسید. تمامی تشکیلات و سازمان‌های وابسته به کلیسای پروتستان با تصویب لایحه‌ای در مجلس به کنترل دولت درآمد. صدها تن از کشیش‌ها و مسئولین کلیساهای کاتولیک و پروتستان که به سیاست‌های مذهبی هیتلر اعتراض کرده بودند بازداشت و روانه زندان شدند. بعد نوبت به کمونیست‌ها، لیبرال‌ها، روشنفکران، دگراندیشان، روزنامه‌نگاران، نویسندگان، چپ‌ها و هر جریان، فرد، اندیشه و تفکری که با افکار و اندیشه‌های نازی‌ها و سیاست‌های آنان مشکل داشت و منتقد بود رسید. هزاران «ناراضی» دستگیر، محاکمه و روانه بازداشتگاه‌ها و «اردوگاه‌های بازآموزی» نازی‌ها شدند.

اما «دشمن» اصلی از نظر هیتلر و رهبران حزب نازی (ناسیونال سوسیالیسم) یهودی‌ها بودند. در ابتدا بالطبع یهودی‌های خود آلمان به زیر تیغ رفتند؛ اما با آغاز جنگ در سال ۱۹۳۹ و فتوحات برق‌آسای ارتش آلمان که عملاً ظرف چند هفته تمامی اروپا را توانسته بود به اشغال خود درآورد^۵، حالا دیگر تمامی یهودی‌های اروپا عملاً اسیر و زندانی حکومت آلمان

^۳ - Die Deutsche Sind ber Alles

^۴ - Dr Erich Klausner

^۵ - منهای روسیه و انگلستان، اولی به واسطه انعقاد پیمان عدم تجاوز میان آلمان و اتحاد شوروی (میان استالین و هیتلر) و دومی، علی‌رغم حملات شدید نیروی دریایی و هوایی آلمان به انگلستان آن کشور همچنان بر سر پا مانده بود. جدای از مقاومت انگلستان، کانال مانش توانسته بود یک مانع طبیعی مؤثر در برابر نیروی زمینی سهمگین ارتش آلمان ایجاد نماید.

شده بودند. قبل از پرداختن به «چه باید کرد» آلمان با یهودی‌ها، اشاره‌ای خیلی گذرا به شکل‌گیری امواج و سیاست‌های ضد یهودی بنماییم. یهودی ستیزی آلمان نازی در چندین مرحله صورت گرفت. به هنگام به قدرت رسیدن نازی‌ها در اواخر دهه ۱۹۲۰، جمعیت یهودی‌های ساکن آلمان به ۶۰۰ هزار تن می‌رسید. نیمی از آنان تا قبل آغاز جنگ در سال ۱۹۳۹ توانستند از آلمان مهاجرت یا به تعبیر درست‌تر فرار نمایند. مابقی با شروع جنگ عملاً «گیر افتادند» و تقریباً تمامی‌شان از بین رفتند. به عنوان مثال، نزدیک به ۱۰۰/۰۰۰ یهودی قبل از جنگ در برلین زندگی می‌کردند اما پس از پایان جنگ از این تعداد در حدود ۶۰۰ نفر بیشتر باقی نمانده بودند. سیاست‌های یهودی ستیزی از سال ۱۹۳۳ که نازی‌ها در انتخابات به قدرت رسیدند، در پنج مرحله اتفاق افتاد. در مرحله نخست عبارت بود از حملات نژادپرستانه علیه اماکن، مغازه‌ها، فروشگاه‌های کوچک و بزرگ و مؤسسات مالی و تجاری یهودی‌ها. در این مرحله کالا و خدمات وابسته به یهودی‌ها تحریم یا بایکوت شدند. مرحله دوم شامل وضع قوانین و مقررات معروف به «قوانین نورنبرگ» در سال ۱۹۳۵ بود. همان‌که پیش‌تر گفتیم: سلب تابعیت آلمان از یهودی‌ها. در این مرحله نه تنها تمامی یهودی‌های آلمانی که یکی از والدینشان یهودی بودند، دیگر شهروند و تبعه آلمان محسوب نمی‌شدند، بلکه حتی یهودی‌هایی که از پدر و مادری آلمانی و غیر یهودی زاده شده بودند، اما یکی از اجدادشان یهودی می‌بود، همچنان از حق تابعیت آلمان محروم می‌شدند. مرحله سوم در سال ۱۹۳۹ صورت گرفت. در این مرحله ظرف چند هفته نزدیک به ۲۰/۰۰۰ یهودی سرشناس و منتقد هیتلر بازداشت شدند. این مرحله در حقیقت آغاز خشونت، بازداشت و اعزام دسته‌جمعی یهودی‌ها به بازداشتگاه‌ها و اردوگاه‌های دسته‌جمعی بود. تا سال ۱۹۳۹ یهودی‌ها اجازه داشتند پس از پرداخت مبلغی که از سوی دولت تعیین می‌شد، آلمان را ترک کنند. در سال ۱۹۳۹ «مالیات ترک آلمان» به شدت افزایش یافت. هر فرد یا خانواده یهودی که می‌خواستند آلمان را ترک کنند می‌بایستی عملاً تمامی ثروت و اموالشان را در آلمان به دولت واگذار نمایند. این مرحله هم تغییر یافت و رهبران آلمان به تدریج به قریب به ۳۰۰/۰۰۰ آلمانی که باقی مانده بودند به چشم «گروگان» نگاه می‌کردند. مقامات آلمانی در مذاکراتی با رهبران یهودی‌ها در خارج از آلمان تقاضای ۱/۵ میلیارد مارک برای خروج آن ۳۰۰/۰۰۰ نفر نمودند. این مذاکرات که در ژنو شروع شده بود با شروع جنگ و اشغال چکسلواکی و لهستان از سوی آلمان در سال ۱۹۳۹ عملاً متوقف گردید. حالا دیگر موضوع خروج ۳۰۰/۰۰۰ یهودی آلمانی نبود بلکه

میلیون ها یهودی ساکن لهستان، چکسلواکی، فرانسه، اتریش، مجارستان، اوکراین، رومانی، بلغارستان، یونان و غیره هم به اسارت نازی ها درآمده بودند. مرحله چهارم اندکی بعد از آغاز جنگ شروع شد. در این مرحله ابتدا یهودی های آلمان و اتریش و سپس یهودی ها سایر کشورها، به گتوهایی که در لهستان ایجاد شده بود اعزام شدند. شرایط زندگی در گتوها بسیار نامطلوب بود و بسیاری از یهودی ها در نتیجه کم غذایی، بیماری و ضعف جسمانی از بین رفتند. شمار قابل توجه دیگری هم یا در حین فرار کشته می شدند و یا بعد از فرار و دستگیری اعدام می شدند. مرحله پنجم یا آخرین مرحله از سیاست های ضد یهودی نازی ها که عمدتاً توسط خود هیتلر طراحی شده بود بعد از حمله به روسیه در سال ۱۹۴۱ یعنی در سال دوم جنگ به اجرا درآمد. این مرحله که نازی ها نام آن را «راه حل نهایی»^۶ یا پایان بخشیدن به مسئله یهودیت گذارده بودند در حقیقت شامل کشتار دسته جمعی یهودی ها می شد.

راه حل نهایی در حقیقت همان است که ما آن را امروزه به نام «هولوکاست»^۷ می شناسیم. پدیده ای که هر بار نام آن به میان می آید عده ای بلافاصله در مقام انکار آن برمی آیند. در ایران هم این قاعده وجود دارد و عده ای مصر هستند که «هولوکاست» در عالم واقعیت اتفاق نیفتاده. به عبارت دیگر، منکرین هولوکاست معتقدند که این روایت که ۶ میلیون یهودی در جریان جنگ جهانی دوم از سوی حکومت وقت آلمان از بین رفتند، حقیقت ندارد. انکارکنندگان معتقدند که البته شماری از یهودی های ساکن اروپا در خلال جنگ جهانی دوم از بین می روند. همچنان که بسیاری از ساکنین غیریهودی در اروپا در جریان چهار سال جنگ و در نتیجه بمباران های گسترده هوایی، بیماری، کم غذایی، عملیات نظامی و حوادث مشابه دیگر از بین می روند. بالطبع شماری از آنان هم یهودی بودند. بنابراین، منکرین هولوکاست ضمن آنکه نفس از بین رفتن یهودی ها را در طول جنگ انکار نمی کنند، اما اولاً آن را به پای مصائب عمومی و کلی دوران جنگ می گذارند؛ ثانیاً رقم تلفات یهودی ها را به هیچ وجه ۶ میلیون نمی دانند. استدلال دوم منکرین هولوکاست آن است که ممکن است شماری از یهودی ها به دست مقامات نظامی و انتظامی آلمان در طول جنگ به دلایل مختلف از جمله تمرّد، جاسوسی و غیره مجازات شده و بعضاً هم تیرباران شده باشند و یا حتی در مواردی هم شماری از یهودی ها به اتهام

^۶ - The Final Solution

^۷ - Holocaust

همکاری با دشمن و یا سایر اقداماتی که از سوی مقامات آلمان خصمانه تلقی می شد، مثلاً احتکار مواد غذایی یا دادن آذوقه و اطلاعات به دشمن مورد تنبیه دسته جمعی از جمله کشتار دسته جمعی قرار گرفته باشند؛ اما نکته مهم آن است که اولاً این گونه اعدام ها و تلفات جز طبیعت حوادث جنگ بوده و ثانیاً، تعداد یهودی هایی که به دلیل «مجازات» یا حتی «انتقام» کشته می شوند، عقلاً و منطقاً نمی توانسته خیلی زیاد بوده باشد و حداکثر به چندین هزار تن می رسیده. شاه بیت استدلال یا نظریه منکرین هولوکاست آن است که نازی ها یک سیاست مشخص، برنامه ریزی شده و سیستماتیک برای از بین بردن یهودی ها نداشته اند. همه حرف آنان این است که یهودی هایی که در آن چهار سال کشته می شوند به دلیل عواملی بوده که به هر حال جز طبیعت جنگ به حساب می آیند. استدلال دیگرشان آن است که حتی بالفرض هم که آلمانی ها می خواستند تا یهودی ها را کلاً نابود کرده باشند، امکان کشتن و از میان بردن ۶ میلیون انسان ظرف مدتی کمتر از ۳ سال عملاً نمی توانسته امکان داشته باشد. منکرین معتقدند که نه محل گردآوری و نگهداری ۶ میلیون انسان وجود داشته، نه امکانات از بین بردن آنان و معدوم نمودن ۶ میلیون بشر و بالاخره نه نیروی انسانی لازم برای همه این کارها در اختیار مقامات آلمانی بوده با توجه به اینکه تمامی آن اتفاقات در دوران جنگ بوده؛ در شرایطی که آلمانی ها به شدت با کمبود نیروی انسانی در جبهه ها و صنایعشان روبه رو بودند. علیرغم همه این استدلال ها، انکارکنندگان هولوکاست معتقدند که صهیونیست ها این «داستان» را می سازند تا بتوانند بهره برداری های سیاسی لازم را جهت تحقق اهدافشان از آن بنمایند؛ اما صهیونیست ها از ساختن افسانه کشتار یهودی ها یا هولوکاست چه اهدافی را می خواسته اند دنبال کنند؟

به زعم انکارکنندگان هولوکاست، صهیونیست ها چندین هدف استراتژیک از «ساختن» داستان هولوکاست داشتند. نخست می خواستند تا با ایجاد یک احساس عمیق همدردی با یهودی ها در میان اروپایی ها و آمریکایی ها آنان را وادار کنند که هرچه بیشتر به یهودی ها کمک کنند. هم اسباب مهاجرت بیشتر آنان را از اروپا به فلسطین فراهم کنند، هم به یهودی هایی که به فلسطین مهاجرت کرده بودند کمک کنند؛ و از همه اساسی تر، دولت های غربی را وادار کنند تا برای جبران آن «جنایت»، با ایجاد یک کشور مستقل یهودی در فلسطین همراهی نمایند. در مرحله بعدی اهداف بلندمدت صهیونیست ها قرار داشتند. با به راه انداختن این داستان که شش میلیون یهودی از بین رفته اند و جریحه دار ساختن عواطف و احساسات غربی ها، صهیونیست ها برای جبران آن مصیبت انتظار حمایت های مادی و غیرمادی آن ها را داشتند

برای کشور تازه تأسیس شده یهودی. منکرین هولوکاست معتقدند که صهیونیست‌ها برای ایجاد این «توهم» که نازی‌ها دست به کشتار یهودی‌ها زده‌اند، تعمداً خود دست به کشتار یهودی‌ها می‌زدند و آن را به پای نازی‌ها می‌گذاشتند. این اقدام باعث می‌شد تا هم افسانه هولوکاست شکل بگیرد؛ هم یهودی‌های وحشت‌زده که باور کرده بودند آلمانی‌ها قصد نابودی آنان را دارند، با هر وسیله‌ای که پیدا می‌کردند از اروپا گریخته و خود را به فلسطین برسانند. بالطبع صهیونیست‌ها امکانات لازم را برای فرار آنان از اروپا به فلسطین برایشان فراهم می‌کردند و زمانی هم که آنان وارد فلسطین می‌شدند کمک می‌کردند تا بتوانند در آنجا مستقر شده و کار کنند. منکرین هولوکاست معتقدند که صهیونیست‌ها با بهره‌برداری از تشکیلات و سازمان‌دهی پیچیده‌ای که از آن برخوردار بودند و نفوذی که در مراکز قدرت سیاسی، مالی، رسانه‌ای و تصمیم‌گیری در کشورهای غربی داشتند توانستند این دروغ بزرگ را سرهم کنند و بعد هم جلوی هر گونه تحقیق و تفحص مستقل در این خصوص را گرفتند. صهیونیست‌ها نه تنها توانسته‌اند جلوی هر گونه تحقیق و تفحص مستقل را در خصوص هولوکاست را بگیرند بلکه هر گونه تلاش و تقلایی در جهت تحقیق بی‌طرفانه در این خصوص را تبدیل به عملی خلاف و مجرمانه کرده‌اند. هیچ محقق و صاحب‌نظر، هیچ مورخ و نویسنده‌ای حق ندارد در خصوص صحت و بودونبود هولوکاست تحقیق کند. هر کس که در غرب در مقام تحقیق و بررسی پدیده هولوکاست برآید به عنوان مجرم دستگیر، محاکمه و روانه زندان می‌شود؛ همچنان که بسیاری به واسطه تحقیق در مورد هولوکاست محاکمه و محکوم شده‌اند. این‌ها عصاره تفکرات کسانی است که هولوکاست را افسانه و ساخته و پرداخته صهیونیست‌ها برای پیشبرد اهداف سیاسی‌شان می‌دانند. در ایران هم این اندیشه‌ها طرفداران زیادی دارد. یکی از آنان دکتر محمود احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور ایران (۱۳۹۲ - ۱۳۸۴) است. ایشان در دوره نخست ریاست‌جمهوری‌شان به این موضوع خیلی پرداختند و دو همایش بین‌المللی بزرگ برگزار کردند و از کشورهای دیگر صاحب‌نظران و افرادی را دعوت کردند تا نشان دهند که هولوکاست افسانه بوده و صهیونیست‌ها برای پیشبرد اهداف و مقاصد سیاسی منحوسشان آن را ساخته‌اند و بعد هم برای جلوگیری از کشف حقیقت، جلوی تحقیق مستقل را می‌گیرند. به علاوه در تمامی سخنرانی‌ها رسمی سالانه‌شان در اجلاس‌های عمومی سازمان ملل، گریزی هم همواره به هولوکاست و دروغ بودن آن می‌زدند. همواره هم چه ایشان و چه سایر منکرین هولوکاست در ایران مطرح کرده‌اند که اگر قصه هولوکاست واقعیت دارد، چرا غربی‌ها

نمی‌گذارند تا تحقیقات مستقلی در این خصوص صورت گیرد؟

ما در اینجا بنای ورود به این مناقشه را نداریم. پرداختن به این مسئله که آیا هولوکاست وجود داشته، آیا ۶ میلیون یهودی در جریان جنگ دوم جهانی توسط نازی‌ها نابود شده‌اند یا نه، موضوع مفصلی است که خیلی به کار ما مربوط نمی‌شود. ما فقط به ذکر چند نکته کلی بسنده می‌کنیم. اولاً، وجود یا عدم وجود هولوکاست، اساساً ارتباطی با تولد اسرائیل پیدا نمی‌کند. به نظر می‌رسد تا بدین جا روشن است که وقایع مربوط به هولوکاست که در فاصله ۱۹۴۴ - ۱۹۴۱ اتفاق می‌افتاد خیلی ارتباطی به آن ۴۰۰۰ سال تاریخ پیدا نمی‌کند. تولد اسرائیل، مولود تحولات تاریخی آن ۴۰۰۰ سال بالأخص تحولاتی که از نیمه دوم قرن نوزدهم برای یهودی‌ها در اروپا اتفاق افتاده است. دیدیم که نخستین یهودی‌هایی که با عزم و اراده جدی به منظور ایجاد یک موطن یهودی از اروپا مهاجرت کرده و به فلسطین می‌روند اواخر قرن نوزدهم یعنی در حدود ۶۰ سال قبل از واقعه هولوکاست بود. به بیان دیگر، چه هولوکاست اتفاق می‌افتاد و چه نمی‌افتاد، مجموعه امواجی که دیدیم چگونه از آغاز قرن نوزدهم به راه افتاده بودند به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر در جهت ایجاد یک موطن یهودی بودند. کمترین نتیجه‌گیری که بررسی تحولات تاریخی یهودیت به دست می‌دهد آن است که به وجود آمدن اسرائیل بسیار جلوتر از هولوکاست رقم خورده بود. نکته دوم: کسانی که پیدایش اسرائیل را مرتبط با هولوکاست می‌کنند، یعنی معتقدند که صهیونیست‌ها هولوکاست را «اختراع» کردند تا اسرائیل را ایجاد کنند، اساساً خیلی به تاریخ تحولات اروپا کاری ندارند. آنان نه خیلی علم و اطلاعی از چهار هزار سال تاریخ یهود و یهودیت دارند، نه خیلی آگاهی از تحولات اروپای قرن نوزدهم و نه اساساً قادرند تا ارتباطی میان آن تحولات و اسباب و علل پیدایش اسرائیل برقرار می‌کنند. از دید آنان، تولد اسرائیل صرفاً مولود توطئه جریان مخوف، مرموز و تبهکار به نام صهیونیسم به کمک استعمار انگلستان برای ضربه زدن به مسلمانان است. آن جریان (صهیونیسم + استعمار) اسرائیل را ایجاد نمود و به راه انداختن افسانه هولوکاست هم بخشی از ترفند و اقدامات آن جریان بود برای ایجاد اسرائیل. بعد هم صهیونیست‌ها با نفوذ و قدرتی که در غرب دارند توانسته‌اند جلوی هر گونه تحقیق و تفحص مستقلی در این خصوص را بگیرند. نکته سوم: اصولاً کسانی که هولوکاست را افسانه و دروغ می‌پندارند، نوعاً هم ضد یهود هستند. در بهترین حالت می‌گویند که ما با یهودی‌ها بد نیستیم و مخالفتی با آنان نداریم بلکه با صهیونیسم به عنوان یک جریان انحرافی، شیطانی، مرموز، ظالم و...

مخالف هستیم. نکته سوم ما را می‌رساند به نکته چهارم: چرا در غرب و دقیق‌تر گفته باشیم در بسیاری از کشورهای اروپایی اجازه تحقیق در مورد هولوکاست نمی‌دهند و چرا افرادی را که در زمینه هولوکاست تحقیق کرده و منکر وقوع آن شده‌اند را مجازات کرده‌اند؟ مگر در غرب آزادی نیست؟ چرا در غرب و در نظام لیبرال دموکراسی که تحقیق و نظریه پردازی در هر زمینه‌ای از انکار حضرت باری تعالی گرفته تا مقدس‌ترین اعتقادات دینی و اخلاقی اشکالی ندارد، در مورد هولوکاست نمی‌شود تحقیق کرد و منع قانونی برای آن وجود دارد؟ ما خیلی زیاد شنیده‌ایم که مخالفین با غرب و اسرائیل در ایران می‌گویند که وجود آزادی و دموکراسی در غرب دروغ است و اگر واقعاً در غرب آزادی اندیشه وجود می‌داشت (که به زعم آنان وجود ندارد)، اجازه می‌دادند تا در مورد کشتار یهودی‌ها هم مثل هر موضوع دیگری تحقیق و مطالعه صورت گیرد. همان‌طور که در نکته سوم اشاره داشتیم، بسیاری از منکرین هولوکاست در اصل ضد یهودی هستند. ریشه قوانین و مقرراتی هم که علیه بررسی در زمینه هولوکاست در شماری از کشورهای اروپایی وضع شده در حقیقت ریشه در مسئله آنتی سمیتیسم یا در ضد یهودی بودن و نژادپرست بودن منکرین هولوکاست دارد. به بیان دیگر، علت مخالفت با انکار هولوکاست و مجرم شناختن آن در حقیقت به واسطه نژادپرست بودن و ضد یهودی بودن منکرین هولوکاست است. بگذارید بیشتر توضیح بدهیم.

بعد از پایان جنگ و علم و اطلاع از کشتارهای عظیم و گسترده یهودی‌ها به دست نازی‌ها و باز شدن دروازه‌های «اردوگاه‌های مرگ» همچون تربلینکا^۸، بل سن^۹، مای دانک^{۱۰} و آشویتس^{۱۱}، دنیا با بهت و ناباوری پی برد که نازی‌ها چگونه یهودی‌های اروپا را در جریان یک برنامه مشخص و با نظم و ترتیب، انضباط و دیسیپلین مشهور آلمانی از بین برده‌اند. واکنش اروپایی‌ها چه بود؟ بالطبع بسیاری از آنان باور نمی‌کردند که آن جنایات صورت گرفته باشد؛ اما به هر حال آثار و شواهد بسیاری از جمله وجود اردوگاه‌ها به همراه کوره‌های آدم‌سوزی و سالن‌های کشتارهای دسته جمعی؛ یهودی‌هایی که در اردوگاه‌ها بودند و هنوز فرصت از بین بردنشان نرسیده بود؛ اسناد و مدارک رسمی

^۸ - Treblinka

^۹ - Belsen

^{۱۰} - Maidanek

^{۱۱} - Auschwitz

حکومتی مبنی بر برنامه منظم کشتار یهودی ها؛ و بالاخره اقرار و اعتراف صدها آلمانی اعم از نظامی و غیرنظامی که در اردوگاه های مرگ نازی ها کار می کردند مبین آن بود که علی رغم غیرقابل تصور بودنش، اما آن جنایات صورت گرفته بود. پرسشی که به بحث ما بیشتر مربوط می شود آن است که واکنش یهودی ستیزان در قبال آن جنایات چه بود؟ اروپایی هایی که همواره از یهودی ها متنفر بودند در مواجهه با آن جنایات چه واکنشی نشان دادند؟ آنان که قرن ها بود عادت داشتند یهودی ها را مسئول همه مصیبت ها و بدبختی ها بدانند، آنان را جماعتی طماع، پست و... بدانند، در مواجهه با آن جنایات چه واکنشی نشان دادند؟ عقلاً و منطقاً تصور ما آن است که حتی سرسخت ترین مخالفین یهودی ها و کسانی که از یهودی ها با همه وجود هم همواره متنفر می بودند و آنان را جماعتی پست و منفور می دانستند و عامل همه بدبختی ها و پلیدی های بشریت تصور می کردند، با دیدن تصاویر اردوگاه های مرگ، با دیدن تصاویر هولناک یهودی هایی که در آن اردوگاه ها پیدا می شدند که نوبت به مرگشان نرسیده بود و علم و آگاهی از قتل عام میلیون ها یهودی از کودک چندروزه تا پیرزن و پیرمرد مسن، به خود می لرزیدند و متأسف و متألّم می شدند. تصور ما آن است که یهودی ستیزها احساس می کردند که نفرت از یهودی ها یک مسئله بود و کشتار میلیون ها نفر از آنان در کوره های آدم سوزی مسئله ای دیگر. تصور ما آن است که آنان می گفتند به هر حال هر قدر هم که یهودی ها خبیث بودند، بدذات بودند، نژادشان از اساس و بنیان فاسد بود، بالاخره جدا کردن کودکان از والدین و روانه کردن کودکان در برابر چشمان والدینشان در کوره های آدم سوزی، دل آنان را به درد می آورد؛ اما این گونه نشد. بغض، کینه، نفرت و ضدیت علیه یهودی ها آن قدر ریشه دار بود که هولوکاست هم باعث نشد تا برخی از یهودی ستیزها به خود آیند. البته در ابتدا آنان هم شوکه شدند؛ آنان هم در بهت و ناباوری فرو رفتند؛ اما نکته جالب و عجیب آن بود که بعد از همدردی اولیه به تدریج هولوکاست یا درست تر گفته باشیم، تراژدی هولوکاست از خاطرها محو شد و همان احساسات هزارساله نفرت از یهودی ها مجدداً برای بسیاری از یهودی ستیزها ظاهر شدند. می ماند این سؤال که آنان با آن کشتار عظیم چگونه کنار آمدند؟ به هر حال دشوار بود که باوجود سنگینی فضای هولوکاست و کشتار میلیون ها یهودی، یهودی ستیزها باوجدان راحت و خیال آسوده کمافی السابق به نفرت و دشمنی با یهودی ها ادامه دهند. بنابراین آنان به سمت رویکرد انکار هولوکاست رفتند. انکار هولوکاست در حقیقت پاک کردن صورت مسئله تراژدی بود. با انکار آن، یهودی ستیزها می توانستند با وجدانی آسوده و بدون هیچ

عذاب وجدان یا دغدغه کماکان به ابراز نفرت از یهودی‌ها ادامه دهند. مجموعه استدلال‌های یهودی‌ستیزها در اروپا هم کم‌وبیش همان‌هایی بودند که امروزه در جامعه خودمان صاحب‌نظران و نویسندگان جناح راست به کار می‌برند: امکان کشتار ۶ میلیون انسان در فاصله زمانی ۳ الی ۴ سال نمی‌توانسته وجود داشته باشد؛ آلمانی‌ها اساساً آن‌همه نیروی انسانی لازم برای آن کشتار آن‌همه انسان نداشتند؛ محل نگهداری آن‌همه یهودی نمی‌توانسته وجود داشته باشد؛ خود صهیونیست‌ها تعمداً دست به کشتار یهودی‌ها می‌زنند تا با ایجاد ترس و وحشت در آنان باعث فرارشان از اروپا و مهاجرتشان به فلسطین شوند؛ ایجاد افسانه هولوکاست باعث می‌شود تا صهیونیست‌ها بتوانند رهبران اروپایی را وادار کنند برای جبران آن جنایات کمک به ایجاد کشور اسرائیل نمایند و در مرتبه بعدی به آن کشور خسارت بپردازند و... .

در نقطه مقابل یهودی‌ستیزان و انکارکنندگان هولوکاست که عمدتاً در طیف محافظه‌کاران و جناح راست قرار می‌گرفتند، بسیاری از روشنفکران، نخبگان سیاسی، لیبرال‌ها، نویسندگان، فعالین چپ، صاحب‌نظران و متفکرین اروپایی با پرسش‌های اساسی پیرامون هولوکاست مواجه شده بودند. ساده‌ترین و درعین حال بنیادی‌ترین پرسشی که هولوکاست ایجاد کرده بود آن بود که چگونه آن جنایت می‌توانسته اتفاق افتاده باشد؟ چگونه رهبران آلمان به همراه هزاران نفر از پرسنل نظامی و غیرنظامی دولتی آلمان می‌توانستند آن جنایات را انجام داده بوده باشند؟ چگونه ملت و تمدنی که شماری از برجسته‌ترین فلاسفه، اندیشمندان و متفکرین را در قرن نوزدهم و بیستم توانسته بوده به بشریت عرضه دارد، امکان داشته که آن‌همه جنایات را با نهایت خونسردی و آرامش خیال مرتکب شده باشد؟ این پرسش‌ها یک وجه هولوکاست بود. وجه دیگر آن این بود که به هر حال صرف‌نظر از آنکه اسباب و علل آن جنایات باورنکردنی چه می‌بودند، در عالم واقعیت هولوکاست اتفاق افتاده بود. چه تضمینی وجود داشت که در آینده مشابه آن جنایات صورت نگیرد؟ به بیان دیگر، یک مسئله این بود که آن جنایات چرا اتفاق افتاده بودند، اما به تدریج یک پرسش دیگر نیز شکل می‌گرفت مبنی بر اینکه بشریت چه درسی می‌توانست و می‌بایست از هولوکاست می‌گرفت؟ بالطبع هر پاسخی که در قبال این پرسش که چرا هولوکاست اتفاق افتاده بود و اینکه چه درسی می‌بایستی از آن گرفت که دیگر یک چنین جنایاتی تکرار نشود مستلزم پذیرش این واقعیت بود که هولوکاست اتفاق افتاده. اگر بنابراین می‌شد که هولوکاست اساساً اتفاق نیفتاده بوده و ساخته‌وپرداخته تبلیغات صهیونیست‌ها باشد، همه بحث‌های دیگر «سالبه به انتفاء موضوع» یا

«بلاموضوع» می‌شدند. به عبارت دیگر، اینکه ۶ میلیون انسان به جرم یهودی بودن قتل‌عام شده بودند یک مسئله بود، اما اینکه هیچ درسی از آن جنایت عظیم گرفته نمی‌شد، مسئله دیگری بود. این خیلی تأسف‌آور بود که به واسطه مشتی افکار و اندیشه‌های مغرضانه، کوته‌بینانه، مریض، معیوب و نژادپرستانه ضد یهودی امکان درس گرفتن از آن تراژدی هولناک تاریخی از بین می‌رفت. نخست در خود آلمان که قانون و قلب آن تراژدی بود، قانونی به تصویب رسید که انکار هولوکاست و ضدیت با یهود به عنوان یک عمل نژادپرستانه تلقی می‌شد و به عنوان یک تبلیغ ضد انسانی و ضد اخلاقی جرم محسوب می‌شد. به عبارت دیگر، بحث بر سر آن نبود که چرا می‌شود یا نمی‌شود، در مورد هولوکاست و اینکه آیا نسل‌کشی و قتل‌عام یهودی‌ها صورت گرفته بوده یا نه تحقیق نمود. بلکه بحث بر سر آن بود که انکار هولوکاست و یا تحقیق در مورد آن که آیا صورت گرفته بوده یا نه، عملاً تبلیغ و اشاعه نژادپرستی بود. چون منکرین هولوکاست در حقیقت ضد یهودی‌هایی بودند که به احساسات نژادپرستی و نفرتشان از یهودیت یک لباس فاخر، عوام‌فریب و غلط‌انداز «تحقیق علمی بی‌طرفانه» پوشانده بودند؛ و همان‌طور که تبلیغ نژادپرستی و «راسیسم»^{۱۲} در قانون منع شده بود، انکار هولوکاست و اشاعه ضد یهودیت نیز قانوناً منع شد. اینکه آیا ایرانیانی که هولوکاست را به مثابه دروغ بودن دموکراسی در غرب تلقی می‌کنند و این را بخش دیگری از توطئه‌های دیگر صهیونیست‌های پلید می‌شمارند، اساساً علم و اطلاعی از این موضوعات دارند یا نه، خیلی چیزی را عوض نمی‌کند. چه اگر می‌دانند که چرا انکار هولوکاست جرم تلقی می‌شود و مع‌ذلک خود را به تجاهل می‌زنند و در عوض آن را به عنوان حجتی در جهت نبود دموکراسی و آزادی اندیشه در غرب بکار می‌برند، حکایت از افول سطح اخلاقی آنان می‌کند. اگر هم واقعاً نمی‌دانند که چرا انکار هولوکاست عملی مجرمانه در بسیاری از کشورهای اروپایی تلقی می‌شود، که حکایت از عمق بی‌دانشی‌شان می‌کند. والا جدای از انبوه اسناد، مدارک، شواهد و قرائن، از اسناد رسمی حکومت آلمان گرفته تا اعترافات صدها تن از مقامات، مسئولین و مأمورین نظامی و غیرنظامی نازی بعد از جنگ، وجود اردوگاه‌ها و بازداشتگاه‌هایی که حکومت آلمان به منظور نگهداری و معدوم نمودن دسته‌جمعی یهودی‌ها در خاک آلمان و در مناطق تحت اشغالش از جمله در لهستان ایجاد کرده بود، شهادت هزاران یهودی که در این اردوگاه‌ها بودند و به واسطه پایان جنگ فرصت معدوم شدنشان نمی‌رسد، اینکه آلمانی‌ها هر کشور و

^{۱۲} - Racism

منطقه‌ای را که اشغال می‌کردند بلافاصله واحدهای گشتاپو (پلیس نظامی آلمان) جستجو خانه به خانه برای بازداشت و جمع‌آوری یهودی‌ها و انتقال آنان به آلمان و لهستان را آغاز می‌کردند، هنوز یک دلیل بنیادی دیگر در خصوص نسل‌کشی یهودی‌ها وجود دارد: کسری آمار یهودی‌ها در شروع و پایان جنگ. میلیون‌ها یهودی که در بسیاری از کشورهای اروپایی تا قبل از شروع جنگ زندگی می‌کردند، چهار سال بعد و در پایان جنگ نبودند؛ و هرگز هم پیدا نشدند. انکارکنندگان هولوکاست نیازی به تحقیقات مفصل و پیچیده «علمی» و «بی‌طرفانه» درباره اینکه آیا قتل عام یهودی‌ها صورت گرفته بوده یا نه ندارند. آنان اگر بتوانند نشان دهند که ۴ تا ۶ میلیون یهودی که قبل از جنگ در اروپا زندگی می‌کردند، اما ۵ سال بعدش و در پایان جنگ نبودند و تا به امروز هم پیدا نشده‌اند، چه بر سرشان رفته و در پایان جنگ کجا بودند، خیلی از مسائل روشن می‌شود. به عنوان مثال، در لهستان بیش از ۳ میلیون نفر یهودی قبل از جنگ زندگی می‌کردند. چهار سال بعد نزدیک به ۲/۵ میلیون تن از آنان «نبودند». آمار تلفات مستقیم در جنگ مشخص بود، آمار آنان که توانسته بودند فرار کنند و خود را به فلسطین یا آمریکا برسانند هم کم و بیش مشخص بود و جمع همه آنان به نیم میلیون نفر هم نمی‌رسید. مابقی، یعنی ۲/۵ یهودی ساکن ورشو، گدانسک و سایر شهرهای لهستان «گم‌شده» بودند. منازل، اماکن، ساختمان‌ها، شناسنامه‌ها، مدارس و کنیسه‌هایشان در ورشو، بوداپست، بخارست، بلاروس و... بودند اگرچه بعضاً اینجاو آنجا در نتیجه جنگ و بمباران‌های هوایی صدمه دیده بودند، اما به هر حال بودند و نشان می‌دادند که صدها هزار یهودی در این مناطق تا همین چندی پیش زندگی می‌کرده‌اند اما ساکنین آن‌ها نبودند و هرگز هم پیدا نشدند. آیا غیر از آن بود که این ۴ تا ۶ میلیون یهودی که در پایان جنگ نبودند و هرگز هم پیدا نشدند، در کوره‌های آدم‌سوزی آشویتس و... معدوم شده بودند؟ ۶۰۰ هزار یهودی در خود آلمان در ابتدا دهه ۱۹۳۰ زندگی می‌کردند. ۳۰۰ هزار تن موفق شدند تا قبل از شروع جنگ از آلمان خارج شوند. در آغاز جنگ حول وحوش ۳۰۰ هزار تن هنوز در آلمان بودند و همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردیم، مقامات آلمانی با رهبران جامعه یهودی در ژنو مشغول مذاکره و چانه‌زنی در خصوص خروج آنان از آلمان بودند که با شروع جنگ مذاکرات ناتمام می‌ماند. بعد از جنگ از آن ۳۰۰/۰۰۰ تن در حدود چندین هزار تن بیشتر باقی نمانده بودند؛ مابقی هم هرگز پیدا نشدند. در کشور رومانی نزدیک به ۷۰۰ هزار یهودی قبل از جنگ زندگی می‌کردند، ۵ سال بعدش از آن ۷۰۰ هزار نفر چند هزار نفر بیشتر باقی نمانده

بودند. مابقی هرگز پیدا نشدند و این آمار را می‌توان شهر به شهر و کشور به کشور بررسی نمود و در پایان از منکرین هولوکاست پرسید که آن ۴ یا ۶ میلیون نفر یهودی که نیستند، کجا هستند؟ تفاوت میان آمار یهودی‌ها قبل و بعد از جنگ بدیهی‌ترین پاسخ به منکرین هولوکاست است.

فاکتور مهم دومی که در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۸ می‌بایستی به آن اشاره نماییم، نقش آمریکا بود. یقیناً زمانی که در اواخر قرن نوزدهم یهودی‌ها راهی آمریکا شدند هرگز تصور نمی‌کردند در قرن بعدی آن سرزمین وسیع با اجتماعی پراکنده، سرخ‌پوستان و گله‌های وسیع گاو بدل به بزرگ‌ترین و مهم‌ترین قدرت جهانی شود. یهودی‌ها هم مثل سایر اروپایی‌ها تصورشان آن بود که قدرت‌های بزرگ و مهم همان قدرت‌های اروپایی هستند و آن‌ها هم همانند سایر اروپایی‌های مهاجر به سرزمین «غرب وحشی» فکر نمی‌کردند که ۷۰، ۶۰ سال بعد آمریکا قادر می‌شود تا کشورهای بزرگ اروپا همچون آلمان، فرانسه و حتی انگلستان را پشت سر گذارد؛ اما چنین شد. جنگ جهانی دوم به تعبیر بسیاری از صاحب‌نظران عرصه بین‌الملل و علوم سیاسی «کاتالیزور» و «قابله» به دنیا آمدن قدرت جدیدی شد در آن‌سوی آتلانتیک که دنیا به تدریج آن را به نام آمریکا می‌شناخت. این هم بخت و اقبال یهودی‌ها بود که در فاصله نیم‌قرنی که آمریکا از «غرب وحشی» تبدیل می‌شد به «ابر قدرت جدید و نیرومند عرصه بین‌الملل»، نزدیک به ۳ میلیون تن از آنان توانستند به آنجا مهاجرت نمایند؛ و همان‌طور که دیدیم عقبه اجتماعی آن ۳ میلیون به گونه‌ای بود که به سرعت توانستند به اندازه ۳۰ حتی ۵۰ میلیون نفر نفوذ و قدرت در آن کشور جدید پیدا کنند؛ و همه آن قدرت، نفوذ و جایگاه را به منظور حمایت یهودی‌های اروپا و فلسطین و ایجاد موطنی برای آنان در فلسطین به کار گرفتند. یهودی‌ها برای نخستین بار یک حامی نیرومند در عرصه بین‌المللی پیدا کرده بودند. قدرت جدیدی که روز به روز در عرصه بین‌المللی نیرومندتر می‌شد از بخت خوش یهودی‌ها نگاه مثبت و جانبدارانه‌ای نسبت به آنان داشت. هیچ‌یک از قدرت‌های اروپایی دیدیم که نسبت به یهودی‌ها نگاه مثبتی نداشتند. مثبت‌ترین و جانبدارانه‌ترین قدرت نسبت به یهودی‌ها در اروپا را می‌بایستی انگلستان دانست؛ اما اگرچه نگاه حاکمیت در انگلستان بنیاداً با نگاه حاکمیت در سایر کشورهای اروپایی متفاوت بود، مع ذلک لندن هم نمی‌توانست به‌طور کامل از یهودی‌ها جانبداری نماید. بریتانیا ملاحظات و منافع فراوانی در ارتباط با جهان عرب داشت و نمی‌توانست همه تخم‌مرغ‌هایش را در سبد یهودی‌ها بگذارد. حمایت لندن از یهودی‌ها در بهترین حالت

نصفه نیمه بود؛ اما در خصوص آمریکا همه چیز یک باره تغییر می یافت. نه تنها آمریکایی ها با همه آن عناصر منفی نگاه تاریخی اروپایی ها به یهودی ها بیگانه بودند، بلکه حمایتشان از یهودی ها همه جانبه و تمام و کمال بود؛ و صدالبته که جدای از ویژگی های جامعه شناسی جامعه آمریکا، ستون فقرات آن حمایت ارزشمند و سرنوشت ساز، جایگاه و نفوذ مهاجرین یهودی در جامعه آمریکا بود. لابی نصفه نیمه حمایت لندن از یهودی ها در سپهر عصر جدیدی که بعد از جنگ جهانی دوم در دنیا در حال طلوع بود، با یک حمایت نیرومندی به نام ایالات متحده آمریکا تقویت شده بود.

حتی قبل از آنکه جنگ جهانی دوم به پایان برسد، لندن صراحتاً اعلام کرده بود که در صدر فهرست اولویت های بعد از جنگ آن کشور، حل مسئله فلسطین قرار دارد. انگلستان حاضر نبود حتی یک روز دیگر به «سرپرستی» یا «قیمومیتش» بر فلسطین ادامه دهد؛ اما مسئله اساسی آن بود که بریتانیا چگونه و در چه وضعیتی می خواست از فلسطین خارج شود؟ همان طور که پیش تر هم اشاره داشتیم از ۱۹۱۷ که لندن «قیمومیت» فلسطین را می پذیرد، یک روز خوش در آنجا به خود ندیده بود. در طی آن ۳۱ سال (۱۹۴۸ - ۱۹۱۷) روزی نبود که «بحران فلسطین» به یک شکلی در دستگاه حکومتی انگلستان ظاهر نشده بود؛ و همان طور که پیش تر اشاره داشتیم بارها و بارها کمیته ها، هیئت ها و کمیسیون های مختلف زیر نظر پارلمان، دولت یا وزارت خارجه تشکیل و مأمور به یافتن راه حلی برای فیصله دادن به درگیری ها و پایان بخشیدن به بحران فلسطین شده بودند. هیئت های حقیقت یاب و کمیسیون های مختلف راه حل های عدیده ای را در طی آن ۳۱ سال تنظیم نموده و برای اجرا به مقامات لندن ارائه داده بودند؛ اما باز همان طور که پیش تر دیدیم جملگی عملاً غیر قابل اجرا می ماندند. در طی آن ۳۱ سال بارها و بارها بیانیه یا اعلامیه بالفور مورد بازخوانی و تفسیر و تبیین قرار گرفت؛ اما اعلامیه بالفور هم راه به جایی نمی برد. حسب تفسیر یهودی ها، اعلامیه بالفور ختم به ایجاد یک موطن یا کشور مستقل یهودی در فلسطین می شد؛ اما حسب تفسیر اعراب و یا مقامات لندن که نسبت به ایجاد یک کشور مستقل یهودی در فلسطین خیلی تمایل نداشتند، اعلامیه بالفور مشخصاً و مؤکداً متذکر شده بود که حقوق اعراب فلسطینی نایستی پامال شود. سرانجام پس از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۶) و به دنبال ماه ها رایزنی میان رهبران کشورهای غربی و بلوک شرق (روسیه به همراه سایر کشورهای کمونیستی شرق اروپا) در سازمان ملل که به تدریج بدل به یک نهاد رسمی بین المللی شده بود، فرمولی اتخاذ شد که بر اساس آن فلسطین به دو کشور مستقل میان اعراب و

یهودی‌ها تقسیم می‌شد. در تقسیم‌بندی اولیه و با توجه به آنکه جمعیت اعراب در حدود ۷۰۰/۰۰۰ نفر و یهودی‌ها در حدود ۲۰۰/۰۰۰ نفر بودند، در حدود ۶۰ درصد از خاک فلسطین از آن اعراب، ۳۰ درصد از آن یهودی‌ها و ۱۰ درصد هم نامشخص بود. پایتخت کشور فلسطین بیت المقدس و پایتخت کشور یهودی یا اسرائیل هم تل‌آویو بود. اینکه این درصدها چقدر دقیق بودند، خیلی مهم نبود و نیست چرا که نه یهودی‌ها و نه اعراب آن تقسیم‌بندی را از همان ابتدا نپذیرفتند. با این تفاوت که اعراب رسماً و علناً تقسیم‌بندی را نپذیرفتند، اما یهودی‌ها آن را حسب ظاهر پذیرفتند اما در عمل به سرعت سرگرم مسلح نمودن و فراهم آوردن تجهیزات و امکانات نظامی بودند چون می‌دانستند که به مجرد آنکه انگلستان پای خود را از فلسطین بیرون بگذارد اعراب به یهودی‌ها حمله ور خواهند شد. سرانجام در روز ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ برابر با ۸ آذر ۱۳۲۶ مجمع عمومی سازمان ملل طرح تقسیم فلسطین^{۱۳} به دو کشور مستقل یهودی و فلسطین را در مجمع عمومی سازمان به رأی می‌گذارد. ۳۳ کشور رأی موافق و ۱۳ کشور رأی مخالف دادند. بسیاری از موافقین کشورهای کمونیستی شرق اروپا و مهم‌تر از همه روسیه بودند؛ آمریکا و فرانسه هم به قطعنامه تاریخی تقسیم فلسطین رأی موافق دادند. جالب است که انگلستان به طرح تقسیم رأی مخالف داد. استدلال لندن آن بود که طرح تقسیم در عمل غیرقابل اجرا بود؛ اما به هر حال بعد از تصویب «طرح تقسیم» و حسب آنچه تصویب شده بود انگلستان در ۱۴ می ۱۹۴۸، مطابق با ۲۴ اردیبهشت ۱۳۲۷، پس از ۳۱ سال پردردسر بر قیمومیتش بر فلسطین پایان داده و نیروهای خود را خارج نمود. هنوز آخرین سربازان انگلستان به طور کامل از فلسطین خارج نشده بودند که آتش جنگی همه‌جانبه میان فلسطینی‌ها و یهودی‌ها شعله‌ور گردید. نیروهای اعراب شامل واحدهایی از ارتش‌های مصر، سوریه و اردن افزون بر نیروهای مسلح خود فلسطینی‌ها می‌شد. به عبارت دیگر تولد اسرائیل با جنگ همه‌جانبه با اعراب شروع شد. جنگی که به شکست کامل اعراب و آواره شدن بیش از نیم میلیون فلسطینی از خانه و کاشانه و نهایتاً سرزمینشان منتهی شد. آمار متفاوت و متناقضی از نیروهای دو طرف ارائه شده. اعراب مجموعه نیروهای مسلح یهودی‌ها را خیلی بیشتر و قوای خود را خیلی کمتر گزارش می‌کنند. متقابلاً یهودی‌ها هم نیروهای خود را خیلی کم و در مقابل قوای مسلح اعراب را خیلی بیشتر می‌دانند. طبیعی هم هست که هر طرف می‌خواهد با قدرتمند نشان دادن دیگری، خود را طرف مظلوم قلمداد

^{۱۳} - Partition

نماید. واقعیت آن است که شمار نیروهای طرفین کم و بیش برابر با یکدیگر بود. مجموعه نیروهای اعراب در حدود ۲۵ – ۲۰ هزار تن بود و نیروهای مسلح یهودی در حدود ۳۰/۰۰۰ تن؛ اما در پایان نخستین سال تولد کشور اسرائیل، یهودی‌ها موفق می‌شوند تا نیروهای نظامی خود را به ۹۰/۰۰۰ برسانند. مهم‌تر از عدد و رقم و اینکه اعراب چه تسلیحاتی داشتند و متقابلاً یهودی‌ها مجهز به چه سازوبرگی بودند، روحیه دو طرف بود. از این بابت تفاوت زیادی میان آنان وجود داشت. جنگ برای یهودی‌ها مسئله گرفتن زمین، جمع‌آوری غنائم یا چانه‌زنی بعدی با اعراب نبود. برای آنان جنگ مسئله مرگ و زندگی و مسئله بودن یا نبودن در هیبت و در قالب یک ملت و کشور یهود بود. شکست برای آنان به معنای بسته شدن روزنه امید و نوری بود که در انتهای تونل سیاه و تنگ و تاریک قرن‌ها در به‌دری، زندگی در گتو، سرکوب، قتل عام، وصله ناجور بودن و سربار منفور جوامع دیگر بودن، بر روی‌شان گشوده شده بود. آنان احساس می‌کردند که شرایط و وضعیتی که به وجود آمده بود محصول عوامل متعدد بود که شانس به وجود آمدن مجددشان اگر نگفته باشیم غیرممکن، که دست کم خیلی کم بود. اگر آن فرصت از بین می‌رفت، همه‌چیز از بین می‌رفت. جنگ برای آنان، جنگ میان مرگ و زندگی بود. بنابراین با همه وجود می‌جنگیدند؛ اما این همه ماجرا نبود. نظم، تشکل، سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی یهودی‌ها در مقایسه با اعراب به مراتب پیشرفته‌تر بود. در مقایسه با اعراب، یهودی‌ها با طرح و برنامه و سازمان‌دهی حرکت می‌کردند؛ و بالاخره بایستی به دانش، تجربه و کیفیت فرماندهی نظامی یهودی‌ها اشاره داشت. تجربه مدرن نظامی اعراب عمدتاً محدود می‌شد به آنچه در دوران جنگ جهانی اول و نبرد علیه ترکان عثمانی آموخته بودند؛ اما در میان یهودی‌ها کم نبودند افسران حرفه‌ای باسواد و باتجربه ارتش‌های اروپایی. افسرانی که در ارتش‌های فرانسه، انگلستان، آلمان و لهستان آموزش‌های نظامی مدرن را آموخته بودند. بسیار گفته می‌شود که اروپایی‌ها بالأخص انگلستان تسلیحات پیشرفته سنگین در اختیار یهودی‌ها قرار دادند؛ اما در عالم واقعیت این گونه نبود. نه انگلیسی‌ها و نه آمریکایی‌ها هیچ تجهیزات و تسلیحاتی اعم از سبک یا سنگین، زمینی یا هوایی در اختیار یهودی‌ها نگذاشتند. البته یهودی‌ها از زیر سنگ هم که شده بود اسلحه تهیه می‌کردند؛ اما نه تباری با لندن در کار بود نه با واشنگتن. جدای از بازار آزاد و قاچاق، عمده‌ترین منبع تأمین تسلیحات یهودی‌ها کشور کمونیستی چکسلواکی بود که با موافقت استالین رهبر اتحاد شوروی تسلیحات زرهی پیشرفته از جمله تانک، نفربر، توپ و ادوات مشابه به یهودی‌ها فروختند. بعد از

چکسلواکی می‌بایستی به فرانسه اشاره داشت که تجهیزات پیشرفته‌ای به یهودی‌ها فروختند. در عین حال می‌بایستی به برخی از تاکتیک‌ها و رویکردهای یهودی‌ها هم اشاره داشت. همان‌طور که اشاره داشتیم، هدف یهودی‌ها در جنگ مشخص بود: گرفتن مناطقی که تمرکز یهودی‌ها در آنجا زیاد بود به گونه‌ای که در پایان حاصل جمع آن مناطق را بتوان در هیبت یک کشور درآورد. اگر منطقه‌ای در آن میانه دارای درصد بالایی از جمعیت عرب می‌بود یهودی‌ها چه می‌بایستی می‌کردند؟ پاسخ اعراب به این پرسش آن است که یهودی‌ها با کشتار آنان را از مناطق بیرون می‌رانند. آنان قتل‌عام روستای دیر یاسین را که در جریان آن ۲۵۰ تن از ساکنین این روستا به دست نیروهای شبه‌نظامی یهودی به قتل رسیدند به عنوان دلیل «پاکسازی قومی» یهودی‌ها در جریان جنگ می‌دانند. آن قتل‌عام سبب شد تا ساکنین عرب مناطق بسیار دیگری محل سکونتشان را ترک کنند. یهودی‌ها این روایت را نمی‌پذیرند. آنان ضمن پذیرش اصل ماجرای دیر یاسین آن را به هیچ‌روی یک طرح و برنامه از پیش تعیین‌شده به منظور ایجاد رعب و وحشت در میان اعراب که مناطقشان را ترک کنند نمی‌دانند. آنان معتقدند که اعراب به دستور رهبران‌شان مناطقشان را ترک کردند. تصمیم تاریخی اشتباهی که مسئولیت آن اساساً ارتباطی با یهودی‌ها پیدا نکرده و بر عهده رهبران اعراب است. یهودی‌ها معتقدند که رهبران اعراب عمداً از فلسطینی‌ها خواستند که مناطقشان را ترک کنند تا با به وجود آوردن یک بحران بزرگ مانع اجرای قطعنامه سازمان ملل و در نتیجه تشکیل یک کشور یهودی در بخشی از سرزمین فلسطین شوند. بنابراین مسئولیت آواره شدن فلسطینی‌ها بر عهده رهبران عرب است.

اینکه به وجود آمدن آوارگان فلسطینی معلول تاکتیک نظامی یهودی‌ها بود و یا برعکس محصول بی‌سیاستی و ندانم‌کاری رهبران عرب، موضوعی است که از بدو تولد اسرائیل بر روی آن بحث و تحلیل صورت گرفته بدون آنکه نتیجه‌ای قطعی حاصل شده باشد؛ اما به هر حال و صرف نظر از آنکه کدامین عامل تراژدی آوارگان فلسطین را رقم زد، واقعیت آن است که در نتیجه درگیری‌های نظامی که به هنگام تولد اسرائیل اتفاق افتاد، ۷۲۶/۰۰۰ تن از ساکنین عرب فلسطینی آواره شدند: ۲۸۰/۰۰۰ تن به کرانه غربی رود اردن که در سال ۱۹۴۸ جز پادشاهی اردن محسوب می‌شد رفتند؛ ۷۰/۰۰۰ تن به کشور اردن؛ ۱۰۰/۰۰۰ تن به لبنان؛ ۴/۰۰۰ تن به عراق؛ ۷۵/۰۰۰ تن به سوریه؛ ۷/۰۰۰ تن به مصر و ۱۹۰/۰۰۰ تن به نوار غزه که در آن مقطع بخشی از کشور مصر بود رفتند. از بیش از ۷۰۰/۰۰۰ عرب فلسطینی، شمار

اندکی در حدود ۲۰/۰۰۰ تن در کشور جدیدالتأسیس اسرائیل به عنوان شهروندان آن باقی ماندند. مابقی عملاً به صورت آواره در خاورمیانه پراکنده شدند. آوارگان فلسطینی صرفاً بخشی از مناقشه اعراب و اسرائیل را تشکیل می دهند. «تولد اسرائیل» درعین حال «همزاد» شد با تولد موجود دیگری که ما آن را به نام مناقشه اعراب و اسرائیل و فلسطینی ها می شناسیم. مناقشه ای که با تولد اسرائیل به دنیا آمد و به موازات کشور یهود رشد کرده. کالبدشکافی و تحلیل مناقشه اعراب و اسرائیل از زمان تولد کشور یهود کاری سترگ است که مصیبت یا دردسر آن دست کمی از ماجرای «تولد اسرائیل» ندارد. بدون اغراق از کوچک ترین تا بزرگ ترین رویدادها و وقایع این شصت و چند سال، محل مناقشه و اختلاف نظر است. بگذارید با این جمله به پایان برسانیم که همان طور که سرگردانی و آوارگی یهودی ها سرانجام با تولد اسرائیل پس از ۱۸۰۰ سال به پایان رسید، مناقشه اعراب و اسرائیل و معضل فلسطینی ها هم بعید به نظر می رسد که بدون تشکیل یک کشور مستقل فلسطینی در کنار اسرائیل نهایتاً به سرانجام و حل و فصلی برسد.